

اختلافات، اشتباهات و کارشکنی‌ها مصاحبه با آقای احمد سمیعی (ا.شنوا)

گفت‌وگو: مرتضی رسولی

□ ضمن تشکر از جنابعالی لطفاً بفرمائید موجبات شکاف در درون نهضت ملی و اختلاف‌های به وجود آمده که در نهایت به تضعیف و شکست نهضت انجامید چه بود؟

● اگر با نظر بی‌طرفی بخواهیم به این مطلب پاسخ بدهیم، ابتدا باید شرایط حاکم بر جامعه را در پنجاه سال پیش مد نظر قرار دهیم. در آن ایام، دو دیدگاه متفاوت ضد یکدیگر، در جامعه ایران وجود داشت، حرکت به سوی پیشرفت و مخالفت با هر گونه دگرگونی در بنیان جامعه. البته رهبری هر دو دیدگاه هم با روحانیت بود، با سابقه‌ای تاریخی.

در انقلاب مشروطیت قشر عمده روحانیت تسلیم تفکر و حرکت به سوی پیشرفت شده بود، در حالی که در جریان نهضت ملی، هیچگاه یک تفکر واحد، در طبقه روحانیت حاکم نبود.

اگر قبول کنیم، قتل رزم آرا که نقشه آن به وسیله فدائیان اسلام کشیده شد، یکی از علل تقویت نهضت و در نتیجه انسجام آن و بعد از چندی روی کار آمدن دولت دکتر مصدق است سخنی به گزاف نگفته‌ایم حال در چگونگی پیشهاد «جمال امامی» و قبول مسئولیت از سوی دکتر مصدق تنها نکته قابل توجه گفته خود دکتر مصدق است که: اگر من قبول مسئولیت نمی‌کردم شخصی که در دربار نشسته بود، «سیدضیاءالدین طباطبائی» مصدر کار می‌شد و همه رشته‌ها پنبه!

ولی از همان ابتدای تشکیل دولت مصدق نحوه تفکر و اندیشه گروههایی از روحانیت مشخص بود که آنان به دنبال برقراری حکومتی بر مبنای تفکر مذهبی در

جامعه هستند. این فکر در عمل در جهت تأیید نهضت ملی نبود، بلکه به شکست آن هم کمک می‌کرد. نکته دیگر که قابل مطالعه و بررسی است؛ دیدگاه روشنفکران رهبری کننده نهضت بود، چون آنها هم به لحاظ تفکر گروهی مذهبی، عده‌ای غیر مذهبی و اکثریت هم بی‌تفاوت بودند.

اعضاء تشکیل دهنده رهبری نهضت، از همان ابتدای تشکیل جبهه ملی که با تحصن در دربار در ۲۲ مهرماه سال ۱۳۲۸ شکل گرفت از افرادی، با عقاید و افکار مختلف، چه در زمینه مسائل داخلی و چه بلحاظ ارتباط با سیاست خارجی، بیشتر به «سالادروسی» شباهت داشت، تا یک شکل منسجم، با یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی و مذهبی واحد!

بهمین مناسبت هم از همان اوان تشکیل جبهه ملی، موجبات شکاف و چنددسته‌گی در درون جمع آشکار بود و تا تشکیل دولت دکتر مصدق به اوج رسید!

البته با شروع نهضت، مبارزه با شرکت نفت، نه در رهبری، بلکه در نیروی فعال و متحرکی از قاطبه مردم بروز کرد و عملاً پیشاپیش رهبران به مبارزه جهت داد تا آنجا که مبارزه ملت ایران با شرکت نفت به صورت یک حرکت ملی در تاریخ ثبت شد. البته نقش دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در سمت و سو دادن به این نهضت ملی فراموش شدنی نیست.

□ به نظر شما نقش دکتر بقائی در ایجاد اختلاف میان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق تا چه اندازه بود؟

● حقیقت این است که در آن ایام، دو شخصیت در عمل رهبری نهضت را بدوش داشتند. آیت‌الله کاشانی که اکثریت جامعه در طیف‌های مختلف به ایشان معتقد بودند، و هر گفته و نوشته آیت‌الله برای مردم «حکم قطعی» بود، و دکتر مصدق که طبقه دانشگاهیان و دانشجویان و روشنفکران بعلت سوابق سیاسی، و دیگر گروه‌های اجتماعی به دلیل مبارزه ایشان با شرکت نفت رهبری او را پذیرا شده بودند.

در میان دیگر گردانندگان نهضت ملی، دکتر مظفر بقائی کرمانی، به چند علت بر دیگر سران آن روز نهضت برتری داشت: پدرش سابقه آزادیخواهی داشت، خودش با انتشار روزنامه شاهد و نوشتن مقالات، توانسته بود کسب شهرت کند، خوب

سخن می‌گفت، و از همه مهمتر به مسائل مالی بی‌توجه بود، و رویهم رفته با هیچکدام از رهبران نهضت، بعثت بی‌پروایی و جسارت قابل مقایسه نبود، از این جهت هم بیش از دیگر رهبران نهضت در تیررس حمله‌های حزب توده قرار داشت که همین نکات موجب حسادت دیگر گردانندگان نهضت می‌شد. از طرفی چون دکتر بقایی در بین توده مردم و جبهه پیدا کرده بود و بیشتر هم به آیت‌الله کاشانی نزدیک بود تا به دکتر مصدق اکثر اطرافیان او را اعضا حزب ایران یا وابستگان به آنها تشکیل می‌دادند. دکتر بقایی با تشکیل حزب زحمتکشان توانسته بود، حزب ایران را که بیشتر انجمن دوستان بود، تحت الشعاع قرار دهد و همین امر موجب حسادت رهبران آن انجمن می‌شد. این نحوه برخورد، ریشه‌های اختلاف را عمیق‌تر می‌کرد، دکتر مصدق هم که در ابتدا با رفتار خود سعی در دوستی بیشتر با بقایی داشت، این حسادت‌ها را تشدید می‌کرد! تا این که با دسترسی به اسناد خانه سدان مسائلی فاش شد که در انتشار آن اسناد، بقایی نقش فعالی را بر عهده گرفت. اگر ادعا کنیم که استفاده از این اسناد و انتشار آنها موثرترین سلاح ایران در پیکار با استعمارگران انگلیسی بود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. در نهایت تأسف یکی از این اسناد نشان دهنده ارتباط مستقیم دکتر متین دفتری داماد دکتر مصدق با شرکت نفت بود، این سند در همان ایام در روزنامه شاهد در فروردین سال ۱۳۳۱ چاپ شد و ترجمه نامه هم از سوی دولت انتشار یافت.

در این سند آمده بود: متین دفتری قول داده است، حداکثر نفوذ خود را روی نخست وزیر (دکتر مصدق) بکار خواهد برد، تا ایشان هر نوع پیشنهادی را که شرکت نفت بدهد، فوراً رد نکند و بعد هم برای انجام این کار تقاضای دریافت وجه هم کرده بود!

این موضوع که دکتر متین دفتری قابل اعتماد نیست از سال ۱۳۳۰ مطرح بود، تا آنجا که در جلسه ۱۱ مهر سال ۱۳۳۰ چندروز قبل از حرکت دکتر مصدق و هیأت همراه او به آمریکا در مجلس، یکی از نمایندگان گفت: «استدعای من این است اشخاصی که به عقیده من جاسوسند و به عقیده دیگران اگر جاسوس نیستند مشکوک هستند و نخست وزیر نباید آنها را همراه خود ببرد!»

با این وصف دکتر مصدق دکتر متین دفتری را با عنوان عضو هیأت همراه برد. در فرودگاه تهران، حضور دکتر متین دفتری باعث اعتراض دکتر بقایی بود، و شاهد

عینی این مراتب را دیده و شنیده‌اند، ولی دکتر مصدق در هواپیما در کنار دکتر بقایی نشست تا شاید بتواند از ناراحتی او بکاهد. این موضوع در تمام مدت مسافرت مورد بحث و گفتگو بود و بعد از وقایع سی‌تیر و آشکار شدن اختلاف این سند، منتشر شد.

این مسأله و مسائلی از این دست موجب می‌شد که دکتر بقایی از دکتر مصدق فاصله بگیرد، و دیگران هم آتش بیار معرکه می‌شدند. از سوی دیگر اطرافیان آیت‌الله کاشانی هم بدون اطلاع آقا اقدام به کارهایی می‌کردند که مورد تأیید ایشان نبود، و در عمل موجباتی را فراهم می‌کرد که دکتر مصدق آن را دخالت آیت‌الله در امور کشورداری بحساب می‌آورد. جالب است بگویم حسین مکی که معمولاً وسیله‌ای می‌شد تا بین دوره‌بر رفع کدورت کند، شخصاً از افرادی بود که ابتدا دو بهم زنی می‌کرد و آنگاه سعی در ترمیم به عمل می‌آورد. او بیشتر برای کسب وجاهت شخصی خود سعی داشت، در حالی که دکتر بقایی معمولاً طرف آیت‌الله را می‌گرفت و همین امر باعث دور شدن او از دکتر مصدق می‌شد.

□ دکتر بقایی که در دوره پانزدهم، در واقع تحت حمایت قوام‌السلطنه به وکالت مجلس انتخاب شد، چرا در تیرماه ۱۳۳۱ از مخالفین سرسخت قوام‌السلطنه شده بود؟

● دکتر بقایی بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ همانند اکثر کسانی که پس از طی تحصیلات عالیه از اروپا بازگشته بودند، با توجه به سابقه خانوادگی، علاقمند به کسب شهرت و مقام در شرایط آن‌روزگار بود. در آن اوضاع و احوال کسانی همانند او یا باید به سوی حزب توده می‌رفتند و یا این که با شخصیت‌هایی که امکان پیشرفت آنها را فراهم می‌کردند، هم‌آواز می‌شدند. از این‌رو با تشکیل حزب دمکرات، دکتر بقایی که شعبه آن حزب دولتی را در کرمان دایر کرده بود، از طرف حزب کاندید و بعد هم به وکالت مجلس انتخاب شد. او که مردی بدون طمع مالی بود، در سیاست بسیار تند و خشن و منتقم شناخته می‌شد. در اوضاع روزهای بعد از سی‌ام تیر دکتر بقایی برای ابراز شخصیت از یک سو و برای نزدیکی به دربار سعی می‌کرد قوام‌السلطنه را به عنوان عامل اصلی جریان‌ات بوجود آمده معرفی کند، در صورتی که می‌دانیم حقیقت امر چیز دیگری بود. تا آنجا که طرح سه فوریتی مصادره اموال قوام‌السلطنه در جلسه هفتم مرداد سال ۱۳۳۱ در میان شور و شغف نمایندگان حتی آنهایی که به نخست‌وزیری او رأی اعتماد داده بودند مطرح

و فوریت آن به تصویب رسید و قوام مفسد فی الارض شناخته شد و کلیه اموال و دارایی او از مالکیتش خارج شد.

بدیهی است این تنها بقایی نبود که با قوام در افتاده بود، و از آنجا که او سخن گوی جسوری بود، عملاً همه کاسه و کوزه‌ها به سر او فرود آمد، اگر امروز ما روزنامه‌های آن ایام را مرور کنیم متوجه خواهیم شد که روزنامه جبهه ارگان حزب ایران بیشتر از روزنامه شاهد به قوام دشنام می‌داد، و روزنامه‌های وابسته به حزب توده هم از هیچ نوعی هتاکی فروگذار نمی‌کردند. در چنین شرایطی دکتر مصدق بعد از قیام سی‌ام تیر همچنان روش مماشات و بی‌توجهی به اقدامات ودیعه‌های دشمنان نهضت را ادامه می‌داد که این رویه حتی برای عده زیادی از همفکران و اطرافیان وی هم قابل قبول نبود. در اینجا باید نکته‌ای اشاره کنم و آن مطلبی است که دکتر بقایی در سفر خود به آمریکا در مصاحبه شفاهی با «حبیب لاجوردی» عنوان کرده است. دکتر بقایی در این مصاحبه در مورد مسائل مربوط به سی‌ام تیر از روح قوام السلطنه طلب بخشش کرده و بعد هم می‌گوید که در ایران در دویست سال اخیر شخصیتی به عظمت مقام و موقع قوام السلطنه در راه خدمت به ایران نداشته‌ایم، و به این ترتیب از اعمال خود نسبت به قوام در ایام سی‌ام تیر معذرت خواهی می‌کند.

□ به نظر شما نقش اطرافیان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در دامن زدن به اختلافات چه بود؟

● همانطور که قبلاً هم متذکر شدم، اطرافیان در ایجاد اختلاف نقش اولیه را داشتند، ولی در اینجا باید ابتدا به نکته‌ای اشاره داشته باشم و آن این است که شخص آیت‌الله کاشانی، هیچگاه در زمانی که نماینده مجلس بود، و بعد هم که به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد، هرگز در جلسات علنی مجلس شرکت نکرد، و دیدارهای او از «مجلس شورای ملی» به صورت غیر رسمی صورت می‌گرفت، بعد از انتخاب شدن به ریاست مجلس هم نمایندگان به دیدار او می‌رفتند. در مرداد ماه سال ۱۳۳۱ آیت‌الله در نشستی که با نمایندگان داشت، تا آنجا که بخاطر دارم مطالبی را عنوان کرد که دیدگاه شخصی او بود، از جمله این که: «روی کار آوردن قوام آخرین پرده بازی اجانب بود.»

«دولت ولو این که اختیارات گرفته! و امیدوارم کامیاب شود باید از کمک آقایان

نمایندگان برخوردار باشد»

«باید اختلاف مسلکی را کنار گذاشته و همه با هم در کمال مهربانی، در صلاح و خیر مملکت اقدام کنیم»

گرچه این مطالب با صحیح است و احسنت نمایندگان روبرو شد ولی از همان هنگام معلوم بود که ریشه اختلافات هرروز جوانه تازه‌ای را بیار می‌آورد، تا آنجا که در مورد انتصابات نامه‌های مبادله شده بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق عمق اختلاف را روشن می‌کند. مفاد نامه‌های آیت‌الله تا آنجا که بخاطر دارم از این قرار بود که اگر وضع بدین منوال ادامه یابد نه تنها تهران بلکه ایران را ترک خواهد کرد و دکتر مصدق در پاسخ نوشت:

چنانچه بخواهید اصلاحاتی بشود باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایید خاصه این که هیچگونه اصلاحی ممکن نیست مگر این که متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد و در پایان می‌نویسد: چرا حضرتعالی از شهر خارج شوید اجازه فرمائید بنده از مداخله در امور خودداری کنم!

بنابراین شکست نهضت از درون آغاز شد که بالاخره هم منجر به کودتای ۲۸ مرداد گردید. البته ما در اینجا نمی‌توانیم شخص معینی را مسئول بدانیم، با توجه به این که شاه و درباریان، و همه آنهايي که از نهضت بریده بودند، هریک بسهم خود موجبات این شکست را فراهم کردند، سیاست‌های خارجی هم در چنین شرایطی سوار بر موج شدند و نتیجه آن شد که دیدیم؛ ضمناً باید به این مساله هم اشاره کنم که دکتر مصدق در قایقی نشسته بود که سوراخ بود، چون حتی نزدیک‌ترین اعضاء کابینه او با اقدامات و اعمال او موافق نبودند.

برای تأیید این مطلب به پاسخ عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری دولت مصدق در دادگاه توجه فرمایید. تا آنجا که بیاد دارم لطفی چنین می‌گوید: «من باروش اخلاقی ایشان (دکتر مصدق) جو نبودم، فوق‌العاده سوء ظنی، عصبانی و بی‌گذشت هستند جیک و پیکشان با دکتر فاطمی بود، مکرر زیاده از حد توهیناتی کردند که من خون جگر خوردم و این اهانت‌ها یک دفعه دو دفعه و سه دفعه نبود، من از سیاست‌های خارج از هیئت دولت بی‌خبر بودم، هر بار استعفا کردم بنا کردند به گریه کردن و عذر خواستند!»

دکتر مصدق که از این اظهارات لطفی دلتنگ شده بود می‌گوید:

«خود ایشان اظهار فرمودند، از ایشان معذرت طلبیدم، دیگر جا نداشت که با یک دکتر مصدق افتاده این طور رفتار کنند و چنین بیاناتی بفرمایند، حق این بود که تا ساعتی که کار ما در زندان تمام نشده از یکدیگر طرفداری کنیم و قدر ایامی که با هم کار کرده ایم بدانیم، این گله بنده است!»

□ در مورد واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ و دست‌هایی که در پس این جریان قرار داشتند چه اطلاعاتی دارید؟

● درباره این واقعه در سال ۱۳۷۲ در شماره ۴۸ مجله کلک مطلبی نوشتم، که اشاره به قسمت‌هایی از آن مقاله می‌تواند پاسخ سؤال جنابعالی باشد.

محمدرضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم در این باره می‌نویسد: روز نهم اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد که موقتاً از کشور خارج شوم. برای اینکه وی را در اجرای سیاستی که پیش گرفته بود آزادی عمل بدهم و تا حدی از حیل و دسایل وی دور باشم با این پیشنهاد موافقت کردم. مصدق پیشنهاد کرد که این نقشه مسافرت مخفی بماند و اظهار داشت که به فاطمی وزیر خارجه وقت دستور خواهد داد شخصاً گذرنامه و سایر اسناد مسافرت من و همسرم و همراهانم را صادر کند. جالب توجه آن بود که مصدق با التهاب مخصوص توصیه می‌کرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم زیرا می‌دانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من می‌شوند از این رو پیشنهاد کرد که تا مرز کشور عراق و بیروت به طور ناشناس مسافرت کنم. با این پیشنهاد موافقت شد اما این راز برملا گردید و تظاهرات وفاداری به شاه که از طرف جمعیت عظیم مردم کشور به عمل آمد به قدری صمیمی و اقناع کننده بود که اجباراً از تصمیم خود در ترک وطن عدول کردم.

دکتر مصدق در لایحه دفاعیه خود در دادگاه نظامی بحث مفصلی در زمینه نقشه‌هائی که برای سقوط دولت کشیده شده بود دارد که از غائله روز نهم اسفند چنین یاد می‌کند:

نقشه استعمارگران برای برکناری من به این صورت آغاز شد، ارجاع مسأله نفت به شورای امنیت و دیوان بین‌المللی دادگستری لاهه، محاصره اقتصادی پس از خلع ید، واقعه نهم اسفند، ایجاد نفاق بین نمایندگان مجلس، کودتای ۲۵ مرداد و بالاخره کودتای ۲۸ مرداد. در مورد مسافرت شاه می‌گوید: در یکی از روزهای بهمن

آقای حسین علاء وزیر دربار با من وارد مذاکره شد و چنین اظهار نمود که: اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و علیا حضرت ملکه ثریا قصد مسافرتی به خارج دارند که من عرض کردم در این وقت که ملت ایران با یکی از دول بزرگ دنیا در مبارزه است این مسافرت تأثیر خوبی نمی‌کند و چنین می‌رساند که شاهنشاه از اوضاع رضایت ندارند و می‌خواهند خود را از کشور خارج فرمایند. پس از آن دفعه دیگری باز در این باب مذاکره شد. این طور بیان نمود که از این مسافرت مقصود داشتن فرزندی است که باید ولیعهد شود و چون معلوم نیست قصور از کدام طرف است ضرورت ایجاب می‌کند که این مسافرت را بفرمایند که باز عرض کردم خوب است اول علیا حضرت تشریف فرما بشوند، چنانچه لازم شد آن وقت اعلیحضرت تشریف فرما گردند. اما چگونه این مسافرت محرمانه علنی می‌شود و به صورت غائله و آشوب در می‌آید؟

روزنامه کیهان در شماره نهم اسفند ۱۳۳۱ می‌نویسد: یکی از نزدیکان آیت‌الله کاشانی امروز به خبرنگار کیهان اظهار داشت: ساعت ۱۱ شب شخصی به حضرت آیت‌الله کاشانی تلفن کرده و به ایشان می‌گوید که اعلیحضرت همایونی قصد مسافرت به اروپا را دارند و خوب است که حضرت آیت‌الله از نظر مقام ریاست مجلس از مسافرت معظم له جلوگیری به عمل آورند...

روز نهم اسفند ۱۳۳۱ این نامه از طرف آیت‌الله کاشانی خطاب به شاه نوشته می‌شود: اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خبر مسافرت غیرمترقبه اعلیحضرت همایونی موجب شگفتی و نگرانی فوق‌العاده قاطبه اهالی مملکت و مردم پایتخت شده و هیأت رئیسه مجلس شورای ملی با استحضار آقایان نمایندگان به عرض می‌رساند که در وضع آشفته کنونی به هیچ وجه مصلحت و صواب نمی‌داند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند و ممکن است در تمام کشور تأثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید. به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا می‌شود که قطعاً در این مورد تجدیدنظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند. دکتر مصدق می‌نویسد:

شنبه نهم اسفند آقای وزیر دربار در خصوص تهیه اسعار خارجی و گذرنامه ملتزمین ساعت ۸ صبح با من مذاکره نمودند که قرار شد تا ظهر حاضر شود و این جانب نیز ساعت یک و نیم بعد از ظهر برای صرف ناهار تشریف حاصل کنم و

ساعت دو و نیم هم آقایان وزرا حضور بهم رسانند که در موقع حرکت مراسم تشریفات به عمل آورند. بعد از این مذاکرات رئیس ستاد ارتش و رئیس اداره کل شهربانی و فرماندار نظامی طهران را خواستم و با هر کدام که زودتر آمده بودند راجع به انتظامات اطراف کاخ سلطنتی و خط سیر ملوکانه مذاکره نموده و دستورهای لازم دادم تا حادثه‌ای روی ندهد. مشغول این دستورات بودم که یکی از علمای روز نه اسفند با تلفن از من سؤال نمود: آیا اعلیحضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند؟ اگر می‌گفتم نه برخلاف حقیقت بود و چنانچه می‌گفتم بلی مخالف امر شاهنشاه شده بود که می‌خواستند حتی با طیاره تشریف فرما نشوند تا کسی از مسافرت اطلاع حاصل ننماید. این بود که گفتم: همچو می‌گویند.

سپس گفتم: «چرا مانع نمی‌شوید» گفتم اظهار عدم موافقت شده، شما هم اقدام کنید شاید مؤثر واقع شود.

از ساعات بعد از ظهر به تدریج عده‌ای در برابر کاخ با وجود دستور صریح دکتر مصدق اجتماع می‌کنند. گروهی با فریادهای گوشخراش و با بلندگوهای متعدد که «زننده باد شاه - مرده باد مصدق» شعارشان بود سراسر این منطقه را اشغال کرده بودند. در داخل شهر هم در خیابان‌های اسلامبول و لاله‌زار و نادری و شاه عده‌ای با چوب و چماق کسبه را تهدید به بستن و حضور در جلوی کاخ می‌نمودند. از گروه افسران بازنشسته سپهبد امیر احمدی، سپهبد شاه‌بختی و... عده‌ای دیگر از افسران بازنشسته و گروهی از مخالفین دکتر مصدق دیده می‌شدند، در این اثنا صدائی از بلندگو خطاب به مردم حاضر در صحنه اعلام کرد: به پیام شاهنشاه که روی نوار ضبط شده گوش کنید.

هموطنان عزیز در این هنگام که به تجویز پزشکان برای معالجه از راه بغداد به سوی اروپا حرکت می‌کنم نخست به زیارت عتبات مقدسه که مایه آرزوی من است می‌روم تا سعادت و رفاه حال ملت عزیزم را به شفاعت اولیای حق از خداوند بزرگ مسئلت نمایم. اکنون که عازم مسافرت هستم ملت عزیز خود را مخاطب قرار داده و همگی را به اتحاد و اتفاق دعوت می‌کنم و به فرد فرد هم میهنان گرامی توصیه و تاکید می‌نمایم که از همراهی و مساعدت با جناب آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر و از پشتیبانی کامل دولت فروگذاری نکرده و برای موفقیت دولت در حل مشکلات و نیل به هدف مقدس قلمأو قدماً ساعی باشند.

با وجود پخش این نوار معذالک تظاهرات ضد مصدق همچنان ادامه داشت. تا اینکه صدائی مجدداً از یک بلندگو خطاب به جمعیت بلند شد. اکنون اعلیحضرت همایون شاهنشاه با شما سخن می‌گویند. بعد در میان سکوتی که برقرار شد، شاه شخصاً شروع به صحبت کرد.

هموطنان عزیز لازم است چند کلمه‌ای با شما صحبت کنم. با وجودی که کسالت مزاج از مدتها پیش مرا وادار به معالجه می‌نمود و قصد عزیمت برای این منظور داشتم و امروز نیز بنا به تجویز اطبا، اول عازم زیارت عتبات بوده و بعد برای معالجه می‌روم ولی باز می‌بینم از رفتن من ممانعت می‌کنید. چاره‌ای نیست فعلاً مسافرت خود را به تعویق می‌اندازم. پس از پخش این سخنان بار دیگر شعارهای مرگ بر مصدق - زنده باد شاه اوج می‌گیرد. دکتر مصدق می‌نویسد:

مقارن ظهر وارد کاخ شدم و مرا به تالار بزرگ هدایت کردند. پس از آن اعلیحضرتین تشریف آوردند و شاهنشاه فرمودند که هیئت رئیسه مجلس آمده‌اند از حرکت من ممانعت کنند، که بعرض رسانیدم: کار صحیحی کرده‌اند خوب است بعرض هیئت توجه فرموده و از این مسافرت صرف نظر فرمایند. سپس برای ملاقات هیئت رئیسه مجلس از تالار خارج شدند. در این اثنا پاکتی به قید فوریت از تلفنچی خانه من رسید که نوشته بود: سفیر کبیر آمریکا می‌خواهد با شما فوراً ملاقات کند. اعلیحضرت مجدداً تشریف آوردند و فرمودند برادرانم تا امروز از حرکت من اطلاع نداشتند اکنون آمده‌اند مرا ببینند. خوب است اول وزرا بیایند و بعد بروم با آنها وداع نمایم... امر ملوکانه به آقایان وزرا ابلاغ شد و همگی شرفیاب شدند. ابتدا، اعلیحضرت فرمایشاتی راجع به لزوم مسافرت فرمودند و بعد اینجانب آمال و آرزوی همه را در سلامت و مراجعت ذات ملوکانه بعرض رساندم. پس از آن شاهنشاه از تالار خارج شدند که ما هم تبعیت نمودیم، و ورودمان در سرسرا مصادف شد با ورود علمای نه اسفند که آنها ما را ندیدند و به اطاق انتظاری که نزدیک در ورودی واقع است هدایت شدند. اعلیحضرت هم برای وداع با والاحضرتان از سرسرا به طبقه فوقانی تشریف فرما شدند و ما در آنجا بلا تکلیف ماندیم. بلا تکلیف از این جهت که آقای وزیر دربار گفته بودند: موقع حرکت شاهنشاه آقایان وزیران باشند و تشریفات به عمل آورند... چون مطلب می‌بایست روشن شود از آقای هرمز پیرنیا که با ما در سرسرا بود کسب تکلیف شد ایشان رفت

بعرض رسانید و در مراجعت امر ملوکانه را ابلاغ نمود و معلوم شد با هیچ‌کدام فرمایشی ندارند. دیگر چون توقف ما در کاخ مورد نداشت و من می‌خواستم سفیر امریکارا ملاقات کنم از همه زودتر از عمارت خارج شدم و هنوز چند قدم مانده بود به در برسم که از پشت دیوار غوغا و صوت ناهنجاری به گوشم رسید و تعجب کردم. با آن همه تأکید که به قوای انتظامی شده بود چطور عده‌ای توانستند خود را به آنجا برسانند و به من هم در این باب گزارش ندادند.

پس از شرح این مطالب دکتر مصدق نحوه خروج فرارمانند خود را از کاخ که راننده شاه به نام امیر صادقی امکان آن را فراهم می‌کند به تفصیل می‌نویسد.

«خلاصه اینکه مرغ سالم از قفس می‌پرد» بعد هم اضافه می‌کند. عصر که جمعیت به خانه من آمد معلوم شد اگر از کاخ بیرون نرفته بودم، کسانی که مأموریت داشتند کارم را می‌ساختند.

تا اینجا گفته‌های بازیگران صحنه را شنیدیم اینک می‌خواهم سندی را ارائه دهم تا خواننده کارگردان این صحنه‌سازی را هم بشناسد.

او یعنی جمال امامی در مجلس خطاب به دکتر مصدق گفت: شما قانون‌شکن هستید. شما آن کسی هستید که از مجلس رفتید در کوچه و به چاقوکشها گفتید مجلس اینجا است نه آنجا حالا آمده‌اید در مجلس نشسته‌اید برای چه؟ به زعم شما این مجلس نیست. بهتر است بروید جلو مجلس و با همان چاقوکشها صحبت کنید... دکتر مصدق در جواب می‌گوید: حالا هم می‌روم... و او می‌گوید: برخیز برو. مرا می‌ترسانی. من با این حرفها از میدان در نمی‌روم. با چاقوکش هم از میدان در نمی‌روم... خجالت نمی‌کشی باز هم آمدی مرا تهدید کنی. این نخست‌وزیر است یا هوچی و یاغی... روزی دکان نفت باز می‌کند و وقتی دید دیگر آن دکان رواجی ندارد دکان انتخابات باز می‌کند. صبر کنید خواهید دید دکان رمالی و خبازی و نعلبندی هم باز خواهد کرد... امشب وقتی که تشریف بردید زیر آن لحاف کذایی این روزنامه‌ها را ببرید زیر لحاف و ببینید معاون شما نسبت به وکلای مجلس چه می‌نویسد. این چه مملکتی است. این چه جهنم‌دره و سگدانی است.

... آقایان نمایندگان به آقای دکتر مصدق اخطار فرمائید که وضعیت خود را روشن کند و بگوید چه می‌خواهد بکند...

تف بر آنها به من جمال امامی پسر امام جمعه خوئی که چهارصدسال در این

کشور خدمت کرده‌ایم نسبت خیانت می‌دهد...

نورالدین امامی خوئی برادر جمال امامی نماینده ادوار ۱۵-۱۶-۱۸-۱۹ مجلس شورای ملی که نایب رئیس مجلس هم شد در تاریخ ۱۳۵۱/۱۱/۲۳ مقاله‌ای در مجله خاطرات وحید به چاپ رسانید که خواننده این مقاله پس از خواندن آن پی به نام افرادی خواهد بود که نمایشنامه نهم اسفند را تحریر و به اجراء درآوردند.

او می‌گوید: عصر روز جمعه هشتم اسفند ۳۱ من به باشگاه عصر در خیابان شاهرضا جنب ویلا رفته بودم. ساعت حوالی هشت بعدازظهر مستخدم آمد که شما را پای تلفن می‌خواهند. من نورالدین امامی هستم چه فرمایشی دارید. فلانی من خود را معرفی نمی‌کنم یک خبر خیلی مهم دارم. اعلیحضرت فردا تشریف می‌برند اطلاع دارم برای یکی دو هفته به شمال تشریف‌فرما خواهند شد. اشتباه می‌کنید به خارج کشور. شوخی است یک نفر از اعضای سفارت امریکا به من اطلاع داد نمی‌توانم نام او را ببرم ولی شما اطمینان داشته باشید که دروغ نیست. خدای بزرگ! چه ناگوار خبری، به منزل تلفن کردم شوfer رفته بود. از رفقا در باشگاه سؤال کردم ماشین کدامیک از آقایان شوfer دارد.

خدای رحمتش بفرماید فاتح را که مرد خیلی شریفی بود. هر دو برادر شریف و آقا بودند، اساساً یزیدیها مردمان خوبی هستند. با اتومبیل فاتح به شمیران رفتم. برادر بزرگوار و عزیزم شادروان جمال را خبر کردم. باورش نمی‌شد. چه کنم و از چه کسی تحقیق کنم من پیشنهاد کردم فعلاً بچه‌ها و دوستان و کارگران را خبر کنیم اول صبح حاضر باشند. هر طور شده جریان تا صبح کشف می‌شود. به شهر مراجعت کردم در منزل به وسیله تلفن به دوستان و رفقا و کارگرا خبر دادم که صبح خیلی زود در اطراف دربار سلطنتی جمع بشوند. ولی طوری باشد که دستگاه متوجه نشود. در اطراف دربار ولی متفرق.

شب تا صبح نخوابیدم جسته گریخته اخباری رسید که تقریباً تأیید می‌کرد قبل از طلوع آفتاب از منزل خارج شدم. به خیابان کاخ - خیابان مشتاق که فعلاً منزل خود من در آن خیابان است رفتم. خدای بزرگ سلامتتش کند تیمسار سرتیپ محمدحسین امیرپرویز را، رفیق قدیمی و دوست صمیمی من خیلی آقاست. ایشان در ژاندارمری خدمت می‌کرد فراموش کرده‌ام آنموقع رئیس ستاد بودند یا شغل و مقام دیگری داشتند.

به هر صورت به منزل ایشان رفتم تقاضا کردم یک دست لباس استواری برای من فوری تهیه کنند. موافق نبود خلاصه با اصرار تهیه کرد. عینک - کلاه - کمر از خودش، پوتین - شلوار - فرنج از شخص دیگر.

با این لباس نزدیک دربار رفتم. دیگر جریان برای همه روشن بود و اعلیحضرت تصمیم به تشریف‌فرمایی به خارج از کشور داشتند. رفقا را جمع کردم هر دقیقه جمعیت زیادتر می‌شد. به درب کاخ اختصاصی رفتم آنجا بود که فریاد استوار بلند شد و با مردم صحبت کرد:

مرحوم آیت‌الله بهبهانی تشریف آورد. رفقا آقا را سر دست بلند کردند، آقا داخل قصر شد، مرحوم سپهبد شاه‌بختی از دور پیدا شد. فریاد استوار خطاب به آن مرحوم: ای پدر ارتش کجا هستی؟ شاهنشاه می‌خواهند تشریف ببرند. بعد به مردم خطاب کرده و به صدای بلند گفت: ای مردم بدانید یکساعت بعد از تشریف‌فرمایی اعلیحضرت، امنیت از شما سلب، زن و بچه‌های شما در زیر دست و پای خائنین و وطن‌فروشان خواهند ماند و در خیابانها خون جاری خواهد شد. بعد فریاد کرد شاهنشاه بدانند که تا یک نفر از ما زنده است از این کاخ نمی‌توانند خارج شوند مگر اینکه امر بفرمایند همگی ما را قطعه قطعه کرده و از روی جنازه‌های ما بگذرند. صدای شیون و فریاد مردم بلند بود، مردم با صدای بلند گریه می‌کردند و از طرفی فریاد می‌کردند شاه - شاه - شاه.

من خیال می‌کردم آن استوار را کسی نشناخته است. خدای بزرگ سلامتش بدارد. آقای حسین یوسفی را، آقای یوسفی یکی از افسران عالیمقام وزارت دارایی هستند و یک دوره هم از همدان به عنوان نمایندگی در مجلس شورای ملی انتخاب شده‌اند. در حدود یک ماه قبل در بنیاد پهلوی خدمت ایشان رسیدم معلوم شد جناب آقای یوسفی استوار را خیلی خوب شناخته‌اند.

ستاد ارتش از فردای آنروز به تمام قسمتهای ارتش بخشنامه صادر کرده بود که به هر ترتیب شده این استوار را پیدا کرده معرفی نمایند و چندین مرتبه هم تا ۲۸ مرداد تعقیب کردند ولی پیدا نشد که نشد.